

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهشنامه زبان و ادب فارسی (گوهر گویا)

سال سوم، شماره سوم، پیاپی ۱۱، پاییز ۱۳۸۸، ص ۲۰-۱

منشاء چهار حکایت و چند بیت شیخ اجل در آثار گذشتگان

محمدحسین کرمی*

چکیده

میراث گرانبهای ادب فارسی حاصل تلاش، اندیشه و ذوق تمامی شاعران و نویسندگان ایرانی و گاه غیرایرانی گذشته است که ممکن است از برخی از آنها حتی نامی نمانده باشد؛ اما نتیجه آن تلاشها در قالب آثار شاعران و نویسندگان به جای مانده و به دست ما رسیده است. بدین معنی که همه نویسندگان و شاعران گذشته در ایجاد و توسعه ادبیات فارسی نقش داشته اند. منتها نقش برخی بسیار برجسته و برخی دیگر بسیار کمرنگ بوده است. پیگیری و ریشه‌یابی مضامین و اندیشه‌ها و شناسایی منابع و مآخذ آثار هر کدام از شاعران و نویسندگان، کاری شایسته خواهد بود؛ زیرا می‌تواند پیشینه یک اندیشه و نقش بسیاری از کسانی را که در این زمینه مؤثر بوده، بنمایاند.

با اینکه از روزگار سعدی به بعد تقریباً هیچ شاعر و نویسنده آشنا به زبان فارسی نیست که از او تأثیر نپذیرفته باشد؛ اما در این مقاله مضامین چهار حکایت و چند بیت مشهور از اشعار سعدی که در آثار پیشینیان، مانند تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی، اشعار سنایی و جوامع الحکایات عوفی و... آمده است، مورد بررسی و تطبیق قرار گرفته است و مشخص شده که احتمالاً سعدی آنها را خوانده یا شنیده و به صورت آگاهانه یا ناخودآگاه؛ اما هنرمندانه در آثارش درج یا به صورت توارد بر ذهن و اندیشه‌اش خطور کرده است. این موارد عبارتند از حکایت گماشتن هارون الرشید شخصی سیاه و زشت‌چهره به حکومت مصر، خبر دادن به انوشیروان از مرگ دشمن، مضمون «عاقبت گرگ زاده گرگ شود»،

* استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز mhkarami@rose.shirazu.ac.ir

«حکایت حاتم طایی و سلطان روم»، «یکی را زشتخویی داد دشنام»، «به مردی که ملک سراسر زمین...» و «بنی آدم اعضای یک پیکرند».

واژه‌های کلیدی

سعدی، گلستان، خصیب، گرگ زاده، حاتم طایی و سلطان روم، منشأحکایات

مقدمه

زمانی که به مطالعه نوشته‌ها و اشعار گذشتگان می‌پردازیم، بویژه آثاری که به صورت حکایت و داستانهای تمثیلی نوشته یا سروده شده‌اند، همیشه این پرسش، پیش چشم ماست که این حکایتها ساخته و پرداخته ذهن همان نویسنده یا شاعری است که ما در حال مطالعه اثرش هستیم، یا نه؟ همه یا بیشتر این حکایتها در آثار گذشتگان یا بر زبان مردم جاری بوده است و این نویسنده یا شاعر آن را گردآوری کرده یا به مناسبت آنچه در ذهن داشته، از آنها بهره برده و به شکلی هنرمندانه نقل کرده است.

حقیقت این است که نه تنها حکایتها، داستانها و تمثیلهای ساخته و پرداخته اذهان بسیاری از افراد جوامع است؛ بلکه مضمون بسیاری از اشعار و نکته‌های ظریفی که ما آنها را متعلق به شاعر یا نویسنده‌ای خاص می‌پنداریم، چه بسا که شاعر یا نویسنده‌ای پیش از آنها، به وضع یا نقل آن پرداخته و هنرمندان بعدی با شکلی پسندیده‌تر و زیباتر آن را نقل کرده باشند و دست تقدیر به نام آنان رقم زده باشد. با اینکه یقین داریم که بسیاری از اشعار و امثالی که آنها را متعلق به شاعران و نویسندگان بزرگ و عالی رتبه خاص می‌شناسیم، پیش از آنها ایجاد شده است؛ اما در این امر نیز تردید نداریم که همه آنانی که در این زمینه‌ها شهرت و نامی بزرگ حاصل کرده‌اند، بیش از دیگران سهم داشته‌اند و هیچ کدام از آنان به ناحق شهرت و آوازه‌ای کسب نکرده‌اند.

شناسایی آثار و اشعاری که منبع، مأخذ و منشاء اندیشه، حکایت یا تمثیلی بوده‌اند، بسیار ارزشمند است؛ اگرچه ممکن است، آنچه را که به عنوان منبع و منشاء مطلب یا حکایتی ذکر می‌شود، خود منشأیی پیشینه‌تر داشته باشد؛ اما دست کم نقش واسطگی آنها را می‌شناسیم و به حقوق و سهمی که دیگران داشته‌اند، پی می‌بریم. این احتمال قوی را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که چه بسا مأخذ هر دو اثری که نقل می‌شود، اثر سومی باشد که برای ما ناشناخته مانده است.

در این مقاله برخی از حکایتهای، نکته‌ها و مفاهیمی که پیش از روزگار سعدی موجود بوده‌اند و می‌توان احتمال داد که شیخ با آنها آشنا بوده و آنها را شنیده یا مطالعه کرده است با نوشته‌ها و سروده‌های شیخ اجل، مقابل هم می‌نهمیم و مطمئنیم که نقل آنها نه تنها از ارزش و اعتبار آثار سعدی بزرگ نمی‌کاهد؛ بلکه باعث آشنایی بیشتر و ملموس‌تر، با ذوق و هنر او نیز می‌گردد. با وجود اینکه میزان توجه محققان به آثار سعدی تقریباً بیش از همه شاعران و نویسندگان بوده است، در این زمینه یا تحقیق کمتر انجام گرفته یا کمتر نتیجه داده است.^۱

الف) حکایت انوشیروان و خبر مرگ دشمن

یکی از حکایتهای زیبا، کوتاه و مؤثر گلستان، حکایت ۳۷ از باب اول است که خبر مرگ یکی از دشمنان انوشیروان را بدو می‌رسانند: «یکی مرزده آورد پیش انوشیروان عادل که خدای تعالی فلان دشمنت برداشت، گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت؟

اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست»

(سعدی، ۱۳۶۸: ۸۳)

مضمون این حکایت در چند اثر پیش از سعدی آمده است؛ از جمله در تاریخ یعقوبی چنین آمده است که کسی خبر مرگ امام حسن (ع) را برای معاویه آورد و ابن عباس به معاویه هشدار داد که مرگ او اجل تو را عقب نخواهد انداخت.

«در وفات حسن بن علی، ابن عباس نزد معاویه بود و چون خبر وفات امام حسن به او رسید؛ ابن عباس درآمد، پس به او گفت، ای پسر عباس حسن مرد. گفت انا لله و انا الیه راجعون بر بزرگی پیشامد و گرانی مصیبت. به خدا قسم ای معاویه که اگر حسن مرد، مرگ او اجل تو را عقب نمی‌اندازد و تن او گور تو را پر نمی‌کند.» (یعقوبی، ۱۳۶۳: ۱۵۵/۲)

در مروج الذهب نیز به نقل از طبری آمده است که وقتی خبر مرگ امام حسن (ع) به معاویه رسید شادمانی کرد و تکبیر گفت و حاضران در مسجد به تبع او تبریک گفتند و «آنگاه خبر به ابن عباس رضی الله عنهما رسید و به نزد معاویه آمد که گفت: ای ابن عباس شنیدم حسن در گذشته است. گفت برای همین تکبیر می‌گفتی؟ گفت بلی. گفت به خدا مرگ او مرگ تو را به تأخیر نیندازد و گور او گور تو را نبندد...» (مسعودی، ۱۳۷۸: ۴/۲).

با اینکه مضمون ماجرا در سه اثر کاملاً مشابه یکدیگر است و تاریخ یعقوبی در قرن سوم هجری و

مروج الذهب در قرن چهارم نوشته شده است و گلستان سعدی به ترتیب چهار و سه قرن پس از آنها به رشته تحریر در آمده است، بعید به نظر می‌رسد که شیخ این حکایت را پیش چشم داشته یا خوانده باشد و با تغییر عمدی شخصیتها، حکایت انوشیروان را ساخته باشد. در این خصوص می‌توان چند احتمال داد. نخست اینکه شیخ این حکایت را مدتها پیش خوانده یا شنیده باشد و پس از سالها، در مدت کوتاهی که گلستان را می‌نوشته، فقط مضمون حکایت را، بدون نام شخصیتها، به خاطر آورده باشد و در باب سیرت پادشاهان، به دلیل حسن شهرت انوشیروان، آن را به نام او به رشته تحریر در آورده باشد.

دوم اینکه اصل این ماجرا از آثار ایرانی به زبان عربی رفته باشد و حتی ابن عباس با آگاهی از مضمون این حکایت، آن هشدار را به معاویه داده باشد.

احتمال سومی هم می‌توان داد که اصلاً هیچ کدام از این چند حکایت مأخذ دیگری نباشد؛ بلکه مأخذ سومی وجود داشته باشد یا حتی به صورت توارد به خاطر گویندگانش رسیده باشد. به هر حال مضمون و پیام هر سه اثر کاملاً مشابه است و حکایت دو اثر پیش از سعدی، باید از یک روایت تاریخی نشأت گرفته باشد. اما آنچه شیخ اجل در گلستان آورده است، با وجود ایجاز چنان هنرمندانه بیان شده است که اثر آن تا سالها در ذهن خواننده برجای می‌ماند.

ب- جانشین فرعون در مصر

حکایت هارون الرشید که یکی از پست‌ترین و زشت‌ترین افراد را به حکومت مصر گماشت، در گلستان چنین آمده است: «هارون الرشید را چون ملک دیار مصر مسلم شد، گفت بخلاف آن طاغی که به غرور ملک مصر دعوی خدایی کرد، نبخشم این مملکت را مگر به خسیس‌ترین بندگان. سیاهی داشت نام او خصیب، در غایت جهل. ملک مصر به وی ارزانی داشت و گویند عقل و درایت او تا به جایی بود که طایفه‌ای حرّاث مصر شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم باران بی‌وقت آمد تلف شد؛ گفت پشم بایستی کاشتن...» (سعدی، ۱۳۶۲: ۶۸-۶۷)

این حکایت با تفاوت‌ها و تفصیل بیشتری در چند مأخذ پیش از سعدی نقل شده است؛ از جمله در تاریخ طبری چنین آمده است: «احمد بن محمد گوید: رشید خبر یافت که موسی بن عیسی که عامل مصر بود، آهنگ خلع دارد. گفت: به خدا سفیه‌ترین کسی را که بر در من هست به جای او می‌نهم، یکی را برای من در نظر بگیرد.

«گویند عمر بن مهران را برای وی یاد کردند که در آن وقت دبیر خیزران بود و برای دیگری دبیری نکرده بود، عمر مردی لوچ بود و کریه المنظر و بد لباس؛ عبایش از همه لباسش گرانقدرتر بود که سی درم می‌ارزید، لباسهای خود را بالا می‌زد و آستین‌های کوتاه داشت؛ بر استری می‌نشست و طنابی داشت با لگام آهنین و غلامش را پشت خودش سوار می‌کرد. گوید پس رشید عمر را بر خراج و املاک و جنگ مصر گماشت. عمر بن مهران همراه با غلامی به مصر رفت و به خانه موسی بن عیسی وارد شد و نامه و احکام خویش را بدو نشان داد. موسی در حالی که از سر و وضع و شکل و شمایل او تعجب کرده بود گفت: «خدا فرعون را لعنت کند که می‌گفت: مگر ملک مصر از آن من نیست؟» (طبری، ۱۳۶۹: ۱۲/۵۲۵۶)

مشابه آنچه در تاریخ طبری آمده، جهشیاری نیز گزارش کرده است. در کتاب الوزراء و الکتائب نیز حاکم و گماشته هارون بر مصر «موسی بن عیسی الهاشمی» معرفی شده و رشید از یحیی برمکی خواسته است که فردی را برای حکومت مصر انتخاب کند و «یحیی، عمر بن مهران را که دبیر خیزران بوده و مردی لوچ و بدقیافه و بدلباس بوده به رشید معرفی کرد. وقتی که این مرد نامه رشید برای دستگیری موسی بن عیسی و استقرار در مصر به دست موسی داد و او نامه را خواند، ضمن تسلیم به نامه رشید گفت: «خدا فرعون را لعنت کند که گفته بود مگر حکومت مصر از آن من نیست؟...» (جهشیاری، ۱۳۴۸: ۲۸۱-۲۷۹).^۲

اصل این حکایت با توجه به نزدیکی عصر طبری با قهرمان داستان و شغل و هدف نویسنده که تاریخ نگاری بوده است، باید همین ماجرای باشد که طبری نقل کرده است. در این حکایت شخصی که به امارت گماشته می‌شود، عمر بن مهران نام دارد و دلیل گماشتن وی، به حکومت مصر این بوده که موسی بن عیسی می‌خواسته هارون الرشید را خلع کند و معارضه هارون با فرعون که به غرور سلطنت مصر ادعای خدایی کرده بود نیست. اما در پایان این حکایت جملاتی نقل شده است که می‌تواند زمینه تغییر حکایت باشد. بدین صورت که موسی، حاکم مصر با دیدن قیافه زشت و منشور حکومت فرستاده رشید می‌گوید: «خدا فرعون را لعنت کند که می‌گفت: مگر ملک مصر از آن من نیست؟» و این جمله که برگرفته از آیه ۵۰ از سوره زخرف است، زمینه‌ای بوده که در تغییر صورت حکایت نقش اساسی داشته است و در روایت‌های بعدی انگیزه هارون و شکل داستان و حتی شخصیت‌های دگرگون شده است. حال بینیم این حکایت در جوامع الحکایات عوفی که در حدود ۶۳۰ هجری؛ یعنی ۲۶ سال پیش

از گلستان نوشته شده است به چه صورت درآمده است: «آورده‌اند که روزی امیرالمومنین هارون الرشید قرآن می‌خواند و بدین آیت رسید که آلیس لی مُلک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی (زخرف/۵۰) در این آیت ایزد تعالی خبر می‌دهد از فرعون که وی فخر کرد و بنازید به ملک مصر. هارون الرشید چون از این مقالت آگاه شد در آن تأمل کرد، حاجب را بخواند و فرمان داد که می‌باید که در جملگی بغداد طوف کنی و به تجسس بلیغ، خسیس‌ترین و حقیرترین اهل بغداد را حاضر کنی. برفت و در طلب، استقصای تمام به جای آورد تا مردی یافت بر در کوشکی ویران بر خاک خفته و سگی بر گرد او آسوده و او در میان سگان تکیه زده. حاجب گفت: همانا که در جهان از این خسیس‌تر نیست که به صحبت سگان راضی شده است. او را به خدمت امیرالمؤمنین آورد. از وی پرسید که چه نامی؟ گفت طولون. گفت چه کار می‌کنی؟ گفت سگبانی. گفت تو را به امارت به جایی فرستم حق آن توانی گزارد؟ «گفت اگر امیرالمؤمنین مرا شایسته داند از عهده آن تفصی جویم. امیرالمؤمنین فرمود که در روز اسباب او بسازید و ولایت مصر به نام او تشریف و منشور نویسد. پس در حال او را تشریف فاخر دادند و اسباب و غلامان بفرمودند و خلق از آن حال متعجب گشتند. یکی از خواص ندما از هارون سؤال کرد که امیر به چه سبب آن مرد خسیس حقیر را بدین شغل خطیر نامزد فرمود؟ گفت: زیرا که فرعون ملعون به ملک مصر بنازید و مفاخرت نمود، برغم آن ملعون آن را به خسیس‌ترین رعیت خود دادم تا عالمیان بدانند که دنیا به نزد حق تعالی هیچ قیمتی ندارد. طولون بیامد و مدتی ملک مصر براند و در آن امارت آثار پسندیده به اظهار رسانید و به تلقین دولت کارهای بزرگ کرد...» (عوفی، ۱۳۵۲: ۳-۱۶۲).

چنانکه ملاحظه می‌شود این حکایت، با آنچه شیخ سعدی در گلستان آورده، بسیار نزدیک است؛ اما دو تفاوت اساسی با آن دارد، یکی تفاوت شخصی که به امارت گماشته شده و دیگری طولانی بودن حکایت در جوامع الحکایات و اختصار آن در گلستان. تفاوت نخست نشان می‌دهد که سعدی نباید آن را از جوامع الحکایات عوفی رونویس کرده باشد و تفاوت دوم، هم نشانه هنر شگفت سعدی در ایجاز سخن است و هم نشان دهنده هدف دو نویسنده است که عوفی تصمیم به حکایت پردازی و شاخ و برگ دادن دارد و هدف سعدی بیان مغز حکایت و برگرفتن نتیجه اخلاقی از آن است. به همین دلیل سعدی پایان حکایت را به سوی رزق بخشی بی سبب الهی به بندگان، سوق داده و سروده است:

اگر دانش به روزی در فزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی

به نادانان چنان روزی رساند که دانا اندر آن عاجز بماند

(سعدی، ۱۳۶۲: ۶۸)

اما اثر دیگری که این حکایت را در بر دارد، آثار البلاد و اخبار العباد زکریای قزوینی است. نویسنده دانشمند این کتاب همعصر شیخ شیراز است. تولد او را سالهای ۶۰۰ و ۶۰۵ هـ دانسته‌اند و مشخص نیست، زمانی که سعدی در سال ۶۵۶ این حکایت را می‌نوشته، کتاب آثار البلاد نوشته شده و در دسترس بوده است یا خیر؟ اما جالب است که در آثار البلاد نیز مانند گلستان این حکایت کوتاه است و نام عامل بر گماشته بر مصر نیز خصیب است و به آنچه در گلستان نقل شده، بسیار شباهت دارد: «حکایت کنند که روزی رشید در تلاوت به این آیه کریمه رسید: و نادى فرعون فى قومه قال يا قوم اليس لى ملك مصر و هذه الانهار تجرى من تحتى افلا تبصرون؛ يعنى خواند فرعون قوم خود را گفت: ای قوم آیا نیست مرا ملک مصر و این جویهای روان که در جریان است در زیر قصر من. آیا پس نمی‌بینید شما؟ پس گفت بطلبید شخصی را که فروتر از آن در منزلت و اعتبار کسی نباشد تا او را والی مصر کنم. پس طلبیدند شخصی مجنون را آنگونه که خلیفه خواسته بود تا او را والی مصر کنند، نام او خصیب بود، چون به منزلت حکومت مصر فایز گشت، خلق نیکو و سیرت پسندیده و کرم و احسان، در حق خلق شعار خود ساخت و ذکر خیر او بر السنه و افواه اشتهار یافت تا آنکه گفته شد:

اذا لم تزر الارض الخصيب كائنا فأين لنا ارض سواه نزور

(قزوینی، ۱۳۷۳: ۳-۶۲)

شباهت این دو حکایت؛ بویژه در یکسانی نام «خصیب» اقتضا می‌کند که یکی از دو نویسنده از دیگری اخذ کرده، یا هر دو بزرگ از منبع واحد دیگری استفاده کرده باشند. نقل این حکایت در آثار مختلف تاریخی و غیرتاریخی پیش از روزگار سعدی و همزمان با وی نشان می‌دهد که به طور واقعی ماجرای در روزگار هارون الرشید روی داده و مردی بدلباس و زشت چهره به حکومت مصر گماشته شده که درست نقطه مقابل فرعونهای آراسته و باشکوه گذشته بوده. وضعیت این مرد و توجه هوشمندانه به آیه ۵۰ از سوره زخرف که از قول فرعون است، جلب توجه کرده و در کتاب‌های تاریخی نقل شده و بتدریج با رویکردها و اهداف مختلف بدان نگریسته شده و در کتابها و مجموعه‌های حکایات نیز ضبط شده است.

ج- حکایت حاتم طایی و قیصر روم

بدون تردید بسیاری از حکایاتی که در آثار گوناگون با اختلافات اندک و یا گاهی با تفاوت فراوان دیده می‌شود، اصلی واحد داشته‌اند؛ ولی بعدها به دلیل رویکردهای مختلف، به اشکال متنوع درآمده‌اند. این دلایل می‌توانسته یکی یا تلفیقی از موارد زیر باشد:

۱- گوینده یا نویسنده به مقتضای هدف خود در حکایت دست برده و آن را تغییر داده باشد.

۲- در شیوه روایت شفاهی، برخی از عناصر تغییر کرده باشد.

۳- گاهی نویسنده یا شاعر برای تأثیرگذاری بیشتر، نشان دادن قدرت آفرینش و تازه‌گویی خود، مدیونی کمتر به دیگران و یا حتی پی‌گم کردن بعمد، حکایتی را دگرگون کرده باشد.

۴- هنگام روایت یا نگارش حکایت، برخی از عناصر و مطالب فراموش شده و به طور آگاهانه یا ناخودآگاه، عناصری جایگزین عناصری دیگر شده باشد.

با توجه به این نکته‌ها، اینک به دو روایتی که در زیر می‌آید، توجه فرمایید: «آورده‌اند که چون صیت کرم و آوازه سخاوت حاتم طایی در اطراف و اکناف عالم فاش شد و صدای آن کرم به اطراف و ارجاء جهان برسد، قیصر روم خواست تا او را امتحان کند. کس فرستاد و از وی صد شتر خواست همه سرخ‌موی و سیاه‌چشم. پس حاتم طایی در قبیله خود منادی کرد که هر کس مرا یک شتر به وام دهید تا حق شما بگزارم و به مدتی نزدیک بهای آن شما را دهم. پس آن اشتران را راست کردند و به نزدیک قیصر فرستاد. قیصر از آن حالت تعجب کرد و گفت ما این مرد اعرابی را بیازمودیم و او خود را در اوام چندین مردم نهاد. پس بفرمود تا آن صد شتر با جامه‌های نرم که متاع روم باشد بار کردند و به نزدیک حاتم بردند. چون شتران به نزدیک حاتم رسیدند، حاتم در قبیله ندا کرد که هر که شتری تهی به من داده است، بیاید و شتر خود با بار برگیرد. پس جمله شتران با متاع به خداوندان داد و هیچ به جهت خود نگاه نداشت، چون این سخن به ملک روم بازگفتند، گفت این همه مروّت نه حد آدمی زاد است... و انصاف داد که مثل حاتم طایی در جوانمردی کس از مادر نژاد» (عوفی، ۱۳۵۲: ۱۶۳).

اکنون به اشعار زیبای زیر از بوستان سعدی توجه کنید:

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| «شنیدم در ایام حاتم که بود | به خیل اندرش بادپایی چو دود |
| صبا سرعتی، رعد بانگ ادهمی | که بر برق پیشی گرفتی همی |
| یکی سیل رفتار هامون نورد | که باد از پیش بازماندی چو گرد |

از اوصاف حاتم به هر برّ و بوم
که همتای او در کرم مرد نیست
بیابان نوردی چو کشتی بر آب
به دستور دانا چنین گفت شاه
من از حاتم آن اسب تازی نهاد
بدانم که در وی شکوه مهی است
رسولی هنرمند عالم به طی
زمین مرده و ابر گریان بر او
به منزلگه حاتم آمد فرود
سماطی بیفکند و اسبی بکشت
شب آنجا بیوندند و روز دگر
همی گفت و حاتم پریشان چو مست
که ای بهره‌ور موبد نیک نام
من آن باد رفتار دلدل شتاب
که دانستم از هول باران و سیل
به نوعی دگر روی و راهم نبود
مروّت ندیدم در آیین خویش
... کسان را درم داد و تشریف و اسب
خبر شد به روم از جوانمرد طی

بگفتند برخی به سلطان روم
چو اسبش به جولان و ناورد نیست
که بالای سیرش نپرد عقاب
که دعوی خجالت بود بی گواه
بخوادم، گر او مکرمت کرد و داد
وگر رد کند بانگ طبل تهی است
روان کرد و ده مرد همراه وی
صبا کرده بار دگر جان در او
برآسود چون تشنه بر زنده رود
به دامن شکر دادشان زر به مشت
بگفت آنچه دانست صاحب خبر
به دندان ز حسرت همی کند دست
چرا پیش از اینم نگفتی پیام؟
ز بهر شما دوش کردم کباب
نشاید شدن در چراگاه خیل
جز او بر در بارگاهم نبود
که مهمان بخشید دل از فاقه ریش
طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب
هزارآفرین گفت بر طبع وی»
(سعدی، ۱۳۶۲: ۲۶۷)

اندکی دقت نشان می‌دهد که شخصیت‌های دو حکایت: سلطان روم و حاتم طایی. موضوع و هدف دو حکایت: بیان بخشندگی‌های حاتم و آغاز دو حکایت: آگاهی سلطان روم از بخشندگی‌های حاتم و شهرت او و تصمیم گرفتن به آزمایش او با درخواست هدیه‌ای بسیار ارزشمند: یکصد شتر سرخ‌مو یا اسبی بی‌نظیر و بسیار گرانبها و نتیجه حکایت: برای قیصر اثبات شود که آوازه و شهرت حاتم بی‌دلیل نیست و اقرار کردن او به بی‌نظیری او در این امر، همگی مشترک هستند و تفاوت در متاع درخواست شده و روند اتفاق افتاده، چندان اهمیتی ندارد.

پس باید اذعان کرد که اصل دو حکایت یکی بوده؛ اما بنا بر دلایلی که در آغاز بیان شد، برخی از بخش‌های حکایت تغییر کرده است.

د- دود خلق

در بوستان سعدی حکایتی زیبا در چهار بیت به صورت زیر آمده است:

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| شب‌ی دود خلق آتشی بر فروخت | شنیدم که بغداد نیمی بسوخت |
| یکی شکرگفت اندر آن خاک و دود | که دگان ما را گزندى نبود |
| جهان‌دیده‌ای گفشتش ای بوالهوس | ترا خود غم خویشتن بود و بس؟ |
| پسندی که شهری بسوزد به نار | اگر چه سرایت بود بر کنار؟ |

(سعدی، ۱۳۶۲: ۲۲۹)

در ترجمه رساله قشیریه حکایتی در مورد جنید بغدادی نقل شده است که کاملاً به این حکایت شباهت دارد. «جنید گفت سی سال است تا استغفار همی کنم، از یک شکر که کردم. گفتند چگونه بود؟ گفت: آتش اندر بغداد افتاد، کسی مرا خبر آورد که دکان تو نسوخت. گفتم الحمدلله و سی سال است تا پشیمانی می خورم تا چرا خویشتن را از مسلمانان بهتر خواستم» (قشیری، ۱۳۶۱: ۳۱).

در تذکره الاولیای عطار نیز در توضیح زندگی سری سقطی آمده است که از بازاریان با انصاف بغداد بود و حکایتی از آتش گرفتن بازار بغداد و نسوختن دکان سری سقطی آورده است که همان ماجرا موجب می‌شود که سری برای همیشه بازار را ترک کند. «یک روز بازار بغداد بسوخت، او را گفتند بازار بغداد بسوخت، گفت من نیز فارغ شدم. بعد از آن نگاه کردند و دکان او نسوخته بود. چون آنچنان بدید، آنچه داشت به درویشان داد و طریق تصوف پیش گرفت» (عطار، ۱۳۷۴: ۲۸۶).

بدون تردید اصل هر سه ماجرا یکی است و مبتنی بر آتش سوزی است که واقعاً در بغداد روی داده و صدمات فراوانی به مردم رسانده است. بخش نخستین حکایت، بدون در نظر گرفتن شخصیت داستان یکی است، یعنی آتش سوزی در بغداد که خانه و دکان بسیاری از مردم را می‌سوزاند؛ اما دکان یک شخص سالم می‌ماند. بخش بعدی ماجرا در هر یک از سه اثر متفاوت است. در رساله قشیریه، قهرمان ماجرا جنید بغدادی عارف بزرگ قرن سوم هجری است که مطابق این روایت از بازاریان بغداد به حساب می‌آمده، در حالی که گویا پدر او اهل کسب و کار بوده و ماجرای دربار زکات پرداختن او در تذکره الاولیا (ص ۳۶۴) آمده است؛ اما گویا شخص جنید اهل بازار نبوده است. نکته قابل توجه اینکه

شکر گفتن از نسوختن دکان در این اثر نیز با بوستان شیخ مشترک است؛ اما پشیمانی و استغفاری که در این روایت آمده است، با روایت بوستان متفاوت است.

آنچه در تذکره الاولیا درباره سری سقطی آمده، با زندگی او سازگارتر است؛ زیرا او از صوفیانی بوده که در بغداد دکانی داشته و بعدها این شغل را رها می‌کند و به تصوف و دنیاگریزی روی آورد. حکایت سعدی با آنکه از همین ماجرا نشأت گرفته؛ اما به روایت قشیری بسیار نزدیکتر است و احتمالاً آن را سالها پیش در جایی خوانده یا در محفل انسی از واعظی شنیده است و سالها بعد به سهو یا عمد به قصد سرودن حکایتی تأثیرگذار، از قول جهاننده‌ای که شاهد ماجرا بوده، آن را به صورتی که با زندگی مردم نزدیکتر باشد به نظم کشیده است. در روایت سعدی شخصی که دکانش سالم مانده، ناشناس است و نصیحت‌کننده جهاننده‌یی دانا که وقتی شکر گزاری او را می‌بیند، نکوهش و نصیحتش می‌کند و مثالهای مشابه فراوانی برای متنبه ساختن او می‌آورد که همه زیبا و تأمل برانگیز است.

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| بجز سنگدل ناکند معده تنگ | چو بیند کسان برشکم بسته سنگ |
| توانگر خود آن لقمه چون می‌خورد | چو بیند که درویش خون می‌خورد |
| مگو تندرست است رنجوردار | که می‌پیچد از غصه رنجور وار |
| تنک دل چو یاران به منزل رسند | نخسبد که واماندگان از پسند |
| دل پادشاهان شود بارکش | چو بینند در گل خر خارکش... |

(همان)

ه- بتر زانم که گویی

گاهی مضمون یک حکایت از پیشینیان در آثار بعدی به صورت یکی یا دو بیت شعر یا مثلی معروف آشکار شده است. این امر در ادبیات فارسی سابقه طولانی دارد و بسیاری از ضرب‌المثل‌ها خلاصه و نتیجه یک ماجرا یا حکایت است. شیخ اجل در ادامه حکایت سرهنگ زاده‌ای که به فرزند هارون الرشید دشنام داده بود، در این دو بیت را سروده است:

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| یکی را زشتخویی داد دشنام | تحمّل کرد و گفت ای نیک فرجام |
| بتر زانم که خواهی گفتن آنی | که دانم عیب من چون من ندانی |

(سعدی، ۱۳۶۸: ۸۲)

در باب چهارم از قسم دوم جوامع الحکایات، درباره سلمان فارسی حکایتی نقل شده که سه بیت از حکیم سنایی نیز شاهد آن است. و می‌تواند، ایات سنایی یا کل حکایت عوفی مأخذ این دو بیت سعدی بوده باشد. «آورده‌اند که سلمان، رضی الله عنه، سفیهی او را دشنام داد و در آن مبالغت نمود. سلمان گفت: ان تقلت موازینی لم یضرنی ما قلت و ان خفت موازینی فانا شرّ مما تقول. و گفت فردای قیامت اگر یک پله ترازوی من راجح آید، آنچه تو گفتی مرا زیان ندارد و اگر کفّه ترازوی من کم آید، «من بتر از آنم که تو گویی» و مثالب و معایب من زیادت از این بود و سنایی می‌گوید:

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| ابلهی داد خیره دشنامش | گشت خامش ز گفتن خامش |
| گفت ازین زاژ او چه آزارم | آنچه او گفت بیش انگارم |
| گر چنانم، بشویم آن از خود | ور نسیم با بدی، چه گویم بد |

(عوفی، ۱۳۵۲: ۹۲)

ایاتی که از سنایی نقل شده است، در حدیقة الحقیقه از قول ابوحنیفه است و چنین آغاز شده است:

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| «بشنو تا ابوحنیفه چه گفت | صفه عقل خویش را چون رفت |
| که سفیهی چو داد دشنامش | گشت خامش ز گفتن خامش... |

(سنایی غزنوی، ۱۳۶۸: ۵۷۲)

نگاهی به حکایتی که در جوامع الحکایات آمده است و توجه به سال تألیف آن (حدود ۶۲۵هـ) و بویژه به جمله «من بتر از آنم که تویی» نشان می‌دهد که آنقدر مضمون آن با دو بیت گلستان شباهت دارد که می‌تواند یگانگی دو متن را به خواننده القا نماید. به هر حال در گلستان نامی از سلمان فارسی یا ابوحنیفه نیست و آمدن لفظ «یکی» به جای نام آنها مضمون حکایت را فراگیرتر و همگانی‌تر کرده است.

و- عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گاهی ممکن است که مضمون یک حکایت، به صورت یک بیت شعر درآمده باشد و همان بیت زمینه شکل‌گیری حکایتی تازه شده باشد. به عنوان مثال یکی از حکایات نسبتاً مفصل گلستان درباره گروهی از دزدانی است «که بر سر کوهی نشسته‌اند و منفذ کاروان بسته» سرانجام با مشورت دانایان زمانی که دزدان برای غارت رفته و در مقر خود حضور نداشتند، گروهی جنگاور در اطراف مقر آنها پنهان شدند و شب هنگام از پناهگاه به درآمدند و همه آنها را اسیر کردند. فردای آن روز پادشاه حکم اعدام تمامی آنها را صادر کرد.

در میان دزدان پسر زیبای نوجوانی بود که یکی از وزیران پادشاه را بسیار دل بسوخت و برای نجات جان او به سجده افتاد، پادشاه به سختی اعتقاد داشت که

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است

اما وزیر اول با التماس و الحاح خواستار زنده گذاشتن او شد و سرانجام با اجازه پادشاه او را «به ناز و نعمت بر آوردن گرفت و استاد ادیب به تربیت او نصب کرد و برای قبولاندن نظر خود به پادشاه، روزی از محاسن آن جوان نزد پادشاه سخن گفت و پادشاه پاسخ داد:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

پس از چند سال جوان با او باش محله به هم پیوستند و در فرصت مناسب «وزیر و هر دو پسرانش را بکشت و نعمتی بی قیاس برداشت و به مغاره دزدان بر جای پدر نشست و عاصی شد. ملک دست تحیر به دندان گزیدن گرفت و گفت:

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس..»

(سعدی، ۱۳۶۸: ۳-۶۲)

به گمان نگارنده ستون اصلی و سنگ بنای این حکایت بیت «عاقبت گرگ زاده گرگ شود، گرچه با آدمی بزرگ شود.» است و بقیه اجزای این حکایت نقش مصالح جنبی و استحکام دهنده آن را دارند و هدف اصلی شیخ طرح مضمون این بیت بوده و با بقیه مطالب، آن را پرورانده است.

عوفی در باب بیست و دوم از قسم دوم جوامع الحکایات، حکایت کوتاهی را آورده است که مضمون بیت مذکور و در حقیقت کل حکایت شیخ را در بردارد و اگر این دو حکایت را چون دو مصرع شعر کنار هم بنویسیم، یک اسلوب معادله ایجاد خواهد شد. حکایت عوفی چنین است:

«گویند وقتی اعرابی گرگ بچه‌ای خرد را بگرفت و آن را بر گوسفندی بیاموخت، چنان که از پستان او شیر بمکید و با او آشنایی کردی. چندان که بزرگ شد و استخوان او قوی و ناخن او تیز گشت، روزی بر آن میش جست که از او شیر خورده بود و او را بکشت.

غذیت بدرها و نشأت منها فما ادراك ان اباك ذيب

اذا كان الطباع طباع سوء فلا ادب يفيد ولا اديب!

... تو چون بچه شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری»

(عوفی، ۱۳۵۲: ۶۰۵)

عوفی در باب هشدهم از قسم سوم، یک بار دیگر به بیت فارسی بالا، بیت زیر را اضافه و نقل کرده است:
 ..چو با زور و با چنگ برخیزد او به پروردگار اندر آویزد او
 (همان، ۵۵۳)

به نظر می‌رسد این حکایت الهام بخش سعدی در آفرینش حکایت بالا است. زیرا تردیدی نیست که هدف شیخ از نقل این حکایت تأکید بر اصالت و نژاد در برابر تربیت است که در قالب حکایتی خواندنی و با ابیاتی زیبا پرورده و ارائه شده است و بیت «عاقبت گرگ زاده گرگ شود...» نقطه ثقل آن است؛ بویژه که شیخ دنباله حکایت را پی نگرفته که نهایت کار جوان به کجا انجامید، چون تا همین جای حکایت، هدف او را تأمین می‌کرده است.

یادآوری می‌شود که گروهی از علمای قدیم به اصالت نژادی و گروهی دیگر به تربیت و سینه‌هایی که چون لوحی سپید و نانوشته است، بیشتر بها می‌دادند. شیخ اجل ضمن بها دادن به اصالت، از نقش تربیت غافل نمانده، چنانکه باب هفتم از هر دو اثر ارزشمند خود، گلستان و بوستان، را به تربیت اختصاص داده است.

ز- نیرزد که خونی چکد بر زمین

یکی از ابیات زیبا و دلنشین بوستان در باب اول، بیت زیر است:

به مردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین
 (سعدی، ۱۳۶۲: ۲۲۲)

در این بیت حرف «ی» در کلمه «خونی» برای بیان اندکی و قلت است و «خونی» به معنی خون اندک یا یکی دو قطره خون است. در تاریخ طبری ماجرای نقل شده است که مضمون آن به این بیت شیخ بسیار نزدیک است. در روزگار هارون الرشید شخصی زاهد و عابد زندگی می‌کرد که عمری نام داشت و از اعقاب عمر بن عبدالعزیز اموی بود. از آنجا که این مرد مورد توجه گروهی از مردم واقع شده بود، هارون نگران بود که نکند تهدیدی برای حکومتش باشد، به همین دلیل فضل بن ربیع و عمر بن بزیع را به طور ناشناس به نزد او فرستاد. آنها خود را فرستاده مردم مشرق معرفی کردند و برای امتحان، او را به قیام علیه رشید فراخواندند. اما عمری زاهد به طرف آنها نگریست و گفت: «وای شما، برای چه و برای که؟ گفتند: «تو» گفت به خدا خوش ندارم، به مقدار حجامتی از خون یک مرد مسلمان به پیشگاه خدا روم و آنچه آفتاب بر آن طلوع می‌کند از آن من باشد» (طبری، ۱۳۷۹: ۱۲/۵۳۸۲).

ملاحظه می‌کنید که مضمون این بیت زیبا و معروف سعدی کاملاً به گفتار عمری زاهد شباهت دارد. در بوستان سعدی «ملک سراسر زمین» به جای «آنچه آفتاب بر آن طلوع می‌کند» خوش نشسته است. تعبیر «ریختن خون اندک» به اندازه خون حجامت، ظاهراً در میان عرب به صورت مثل به کار می‌رفته است؛ چرا که مدتها پیش از حکایت بالا، از زبان حسن بن علی (ع) نیز در تاریخ یعقوبی به کار رفته است و شاید همین نخستین مورد مکتوب باشد. امام حسن (ع) که خود را از همگان سزاوارتر می‌دانست که در کنار مرقد جدش، رسول الله (ص) دفن شود و پیش بینی می‌کرد که امویان از این امر ممانعت کنند و منجر به جنگ و خونریزی شود، به برادرش امام حسین (ع) سفارش کرد که اگر مانع شدند، با آنها درگیر نشوید و نباید به اندازه حجامتی خونریزی شود: «فاذا متُّ انا، فادفنی مع رسول الله، فما احداً اولی بقرِبه منی، الا ان تمنع من ذلك فلا تسفک فیہ محجمه دم» (یعقوبی، ۱۳۶۲: ۱۵۴/۲).

ح- بنی ادم اعضای یک پیکرند

از اشعار بسیار زیبا و معروف شیخ اجل، سه بیت مثنوی در گلستان است که در جهان به نام او شناخته شده است و حیف می‌آید که مضمون این اشعار انسانی، بجز از سعدی از هیچ شخص دیگری باشد؛ زیرا اندیشه مطرح در این شعر، با اندیشه‌های لطیف و انسانی شیخ سازگار است نه با مأمون عباسی که به قول عوفی از ترس جاسوسانش مردم بغداد در خانه‌های خود نیز احساس امنیت نداشتند. (عوفی، ۱۳۵۲: ۶۱۵)

احتمالاً شما نیز حدس زده‌اید که ابیات مورد نظر اینهاست:

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| بنی ادم اعضای یک پیکرند | که در آفرینش ز یک گوهرند |
| چو عضوی به درد آورد روزگار | دگر عضوها را نماند قرار |
| تو کز محنت دیگران بی غمی | نشاید که نامت نهند آدمی |

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۷)

در تاریخ طبری ضمن نامه‌ای از قول مأمون عباسی خطاب به برخی از بزرگان بغداد چنین آمده است: «اما بعد، کار مؤمنان چون اعضای بدن است که بیماری به یکی از آن رسد و ناخوشی آن، همه را به رنج آورد. حادثه نیز در میان مسلمانان چنین است که در میان بعضی‌شان رخ دهد و ناخوشی آن به دیگران رسد» (طبری، ۱۳۶۹: ۱۲/۵۴۲۳).

به هر حال با وجود اینهمه شباهت در مطالب نقل شده من نیز چون شما تصور می‌کنم، شباهت این

دو بخش به دلیل توارد است، نه آگاهی سعدی از متن این نامه و از این هم که بگذریم، حداقل این است که اگر این مضمون از زبان و کلام معجزه آسای شیخ برخوردار نشده بود، هرگز این شهرت و اهمیت را به دست نمی آورد. شاهد این مدعا وجود هزاران مضمون زیبا و دلگشی است که در متون نثر و حتی نظم به کار رفته است؛ اما هیچ کس با آنها آشنا نیست؛ از جمله آنها همین مضمون بالاست که با وجود قریب ۵۰۰ سال قدمت، کمتر کسی از آن آگاهی دارد.

اما نظر به اینکه شیخ اجل به آیات قرآن کریم و احادیث نبوی توجهی ویژه داشته و مضامین بسیاری از اشعار و نوشته‌هایش برگرفته از آنهاست، می‌توان پذیرفت که مضمون این سخن را نیز از حدیث شریف نبوی گرفته باشد. «مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد: اذا اشتكى منه عضو تراعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى» (برای دیدن معنی حدیث و منابع آن رجوع شود به گلستان، شرح یوسفی صفحه ۲۶۵ و شرح گلستان، خزائلی صفحه ۲۵۵).

ناگفته نماند که می‌تواند منشاء آنچه در تاریخ طبری از قول مأمون نقل شده است، همین حدیث نبوی باشد.

ط - به حسرت بگذارند

شیخ اجل در «جدال سعدی با مدعی» آنجا که از قول مدعی، عیب‌های ثروتمندان را برمی‌شمارد، نوشته است: «مالی به مشقت فراهم آرند و به خست نگه دارند و به حسرت بگذارند» (گلستان، ۱۳۶۶: ۵۹۸).

این چند جمله با اندکی تفاوت دوبار در رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری آمده است. تشابه مضامین و حتی ترتیب آنها به گونه‌ای است که نشان می‌دهد، شیخ شیراز با این جملات خواجه عبدالله کاملاً آشنا بوده و آنها را خوانده است. از آنجا که شیوه سجع‌پردازی سعدی در گلستان نیز از شیوه سجع‌پردازی خواجه عبدالله تأثیر پذیرفته است، تأثیرپذیری در مضمون نیز می‌تواند در یک مقایسه دقیق مشخص و آشکار شود. البته با توجه به تردیدهایی که در صحت انتساب رسائل فارسی به خواجه عبدالله وجود دارد یا دستکاری شدن فراوان متن رسائل، شاید بتوان اصل این جمله‌ها را از شیخ دانست که بعدها در رسائل نیز وارد شده باشد.

خواجه عبدالله نوشته است: «پرسیدند در حق دنیا چه گویی؟ گفت: چه گویم که به رنج به دست آرند و به زحمت نگاه دارند و به حسرت بگذارند» (انصاری، ۱۳۷۷: ۴۵۲).

بار دیگر نوشته است: «سؤال کردند از دنیا، گفت: در چیزی چه سخن گویم که او را به حرص به

دست آرند و به بخل نگاه دارند و به حسرت بگذارند» (همان، ۴۸۲). چنانکه ملاحظه می‌شود، جمله سوم در دو متن، کاملاً یکسان است و مضمون دو جمله اول و دوم هر کدام به طور کامل در جمله‌های خواجه عبدالله نیز آمده است.

نتیجه‌گیری

از میان هزاران شاعری که به زبان فارسی شعر سروده‌اند، فقط تعداد انگشت شماری توجه همگان را برانگیخته‌اند. اما حقیقت این است که مضامین و الفاظ و بدایعی که در شعر آنها به کار رفته است، تنها تراویده از ذهن و ذوق خودشان نیست و بسیاری از آنچه را که سروده‌اند، مدیون شاعران و نویسندگان دیگراند.

اما بدون تردید تمام نویسندگان و شاعرانی که مورد توجه واقع شده و شهرتی به دست آورده‌اند، انسانهایی استثنایی بوده‌اند و نقش عظیمی در ایجاد مضامین و الفاظ و تازگی سخن داشته و کاملاً سزاوار آن شهرت و آوازه می‌باشند.

به عنوان مثال آنچه در این مقاله آمده است، پیشینه حکایتها و برخی از مضامین انسانی، اجتماعی، ادبی و شاعرانه است که در نوشته‌ها و سروده‌های شیخ بزرگ شیراز نیز آمده است که هر یک از موارد می‌تواند تأثیرپذیری، نقل مضمون، تأثیر ناخودآگاه و یا احیاناً توارد باشد. در عین حال تردیدی نیست که همه این موارد در کلام سحرانگیز سعدی، هویت تازه‌ای یافته و مورد توجه همگان واقع شده است، به طوری که اگر این مضامین به زیور کلام شیخ آراسته نمی‌شد و کیمیای ذوق سعدی، آن مس‌ها را زر نمی‌کرد، مورد توجه واقع نمی‌شد و کسی آنها را نمی‌شناخت.

چنانکه در این مقاله ملاحظه شد، سعدی نیز مانند سایر شاعران و نویسندگان از نوشته‌ها و اشعار دیگران به شیوه‌ای مطلوب برخوردار شده است، اما این برخورداری بسیار اندک و نامحسوس است. اغلب نوشته‌ها و سروده‌هایش برآمده از ذوق و استعداد و تجربه‌های شگرف اوست و آنچه را از دیگران گرفته، اغلب با رویکردی دگرگونه و متناسب با نظریات سازنده خود، لباسی گرانبها و قیمتی پوشانده و بدان هویتی سعدیانه داده است.

پی‌نوشتها

۱- به جز مقاله‌هایی که با عنوان تأثیر و تأثر از آثار سعدی نوشته شده است و اغلب آنها تأثیرپذیری از کلام

سعدی است، چهارمقاله کاملاً به منابع و مأخذ آثار سعدی اختصاص دارد. یکی مقاله‌ای از ابراهیم قیصری که در جلد ۴ نامواره محمود افشار ص ۱۳۷ تحت عنوان «مأخذ چند داستان از بوستان» آمده است و مأخذ پنج حکایت سعدی را در آثار سنایی، عطار و جوامع الحکایات عوفی نشان داده است. دوم مقاله‌ای است از حسین لسان تحت عنوان «پژوهشی در روایات و مضامین سعدی» که در «ذکر جمیل سعدی، ج ۳، ص ۱۴۵» به چاپ رسیده است و نظایر چندین حکایت و بیت سعدی را به صورت مختصر در آثار پیش از سعدی نشان داده است. این دو مقاله در صفحات ۳۵۶ و ۱۰۰ از کتاب سعدی پژوهی معرفی شده است.

سوم، مقاله‌ای از اکبر نحوی و آقای سعید قشقایی است که در شماره ۱۷ (پیاپی ۱۴) سال ۸۴ نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه باهنر کرمان به چاپ رسیده است و برای ده داستان از کلیات سعدی مأخذ تازه یا بیشتری نسبت به مقالات پیشین ذکر شده و مورد مقابله و بررسی قرار گرفته است. از این ده حکایت، هشت مورد از بوستان و دو مورد از رسائل نثر است.

چهارم، مقاله‌ای است از محمد دامادی با عنوان «سعدی شاعر جامع و مأخذ چند حکایت بوستان» که مضامین مشابه با عباراتی از چهار حکایت بوستان در آثار غزالی، ابوسعید ابوالخیر، ابوحنان، عطار و حلاج نمایانده شده است. اصل مقاله در ذکر جمیل سعدی، ج ۱ سال ۱۳۶۴ صفحات ۳۴۷-۳۶۸ درج شده و در صفحه ۲۴۸ کتاب سعدی پژوهی معرفی شده است.

اثر مقاله دیگر با عنوان «تأثیر سخن نظامی گنجوی در اشعار سعدی» از برات زنجانی است که در شماره‌های یک تا چهار سال ۱۳۳۱ مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.

سرانجام مقاله‌ای است، از محمدحسین کرمی که تحت عنوان «سیر اندیشه در آثار نظامی و سعدی» در شماره ۳۳ مجله پژوهش نامه دانشگاه شهید بهشتی در بهار سال ۱۳۸۱ به چاپ رسیده و در برخی از موارد ذکر شده، سعدی کاملاً از نظامی تأثیر پذیرفته است.

آنچه در این مقاله می‌خوانید، برای نخستین بار طرح شده و با هیچ کدام از مقالات پیشین مشترک نیست یا احیاناً اگر یک یا دو مورد مشترک باشد، منابع آن تازه است و موارد طرح شده در آن برخلاف مقالات پیشین به جز دو مورد، مربوط به گلستان است.

۲- عین همین حکایت با همین نامها در جلد سوم تجارب الامم صفحه‌های ۵۱۹ و ۵۲۰ تحقیق ابوالقاسم امامی و مجلد ششم البدایه و النهایه صفحه ۲۲۷ نیز آمده است و کاملاً معلوم است که مأخذ هر دو کتاب تاریخ طبری بوده است.

منابع

۱- قرآن کریم.

- ۲- ابن کثیر الدمشقی، ابوالفدا. (۱۴۲۶ هـ). **البدایه و النهایه**، به کوشش عبدالحمید هنداو، بیروت: چاپ المكتبة العصرية.
- ۳- ابن مسکویه، احمد بن محمد. (۱۳۶۶). **تجارب الامم**، تحقیق ابوالقاسم امامی، تهران: دار سروش للطباعة و النشر.
- ۴- انصاری، خواجه عبدالله. (۱۳۷۷). **مجموعه رسائل فارسی**، به کوشش سرور مولایی، تهران: توس.
- ۵- جهشیاری، محمدبن عبدوس. (۱۳۴۸). **الوزراء و الکتاب**، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، چاپ تابان.
- ۶- حسن‌لی، کاووس. (۱۳۸۰). **فرهنگ سعدی پژوهی**، چاپ بنیاد فارس‌شناسی.
- ۷- سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۶۲). **کلیات سعدی**، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم.
- ۸- _____ (۱۳۶۸). **گلستان**، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- ۹- _____ (۱۳۶۶). **گلستان**، شرح و تصحیح محمد خزائلی، تهران: جاویدان، چاپ هفتم.
- ۱۰- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم. (۱۳۶۸). **حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه**، تصحیح و تحشیه محمدتقی مدرس رضوی، نشر دانشگاه تهران، چاپ سوم.
- ۱۱- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۶۹). **تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر، چاپ چهارم.
- ۱۲- عطار، محمد بن براهیم. (۱۳۷۴). **تذکرة الاولیا**، براساس نسخه نیکلسون، انتشارات صفی‌علیشاه.
- ۱۳- عوفی، محمد بن محمد. (۱۳۵۲). **جوامع الحکایات و لوامع الروایات**، تصحیح امیربانو کریمی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.
- ۱۴- فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۶۱). **ترجمه رساله قشیریه**، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپخانه آرین.
- ۱۵- قزوینی، زکریا. (۱۳۷۳). **آثارالبلاد و اخبارالعباد**، ترجمه محمد مراد بن عبدالرحمان، تصحیح محمد شاهمرادی، انتشارات دانشگاه تهران.

- ۱۶- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. (۱۳۷۸). **مروج الذهب و معادن الجواهر**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
- ۱۷- نحوی، اکبر و... (۱۳۸۴). **نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه شهید باهنر کرمان**، شماره ۱۷ (پیاپی ۱۴).
- ۱۸- یعقوبی، احمد بن اسحاق. (۱۳۶۲). **تاریخ یعقوبی**، ترجمه محمدابراهیم آیتی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.